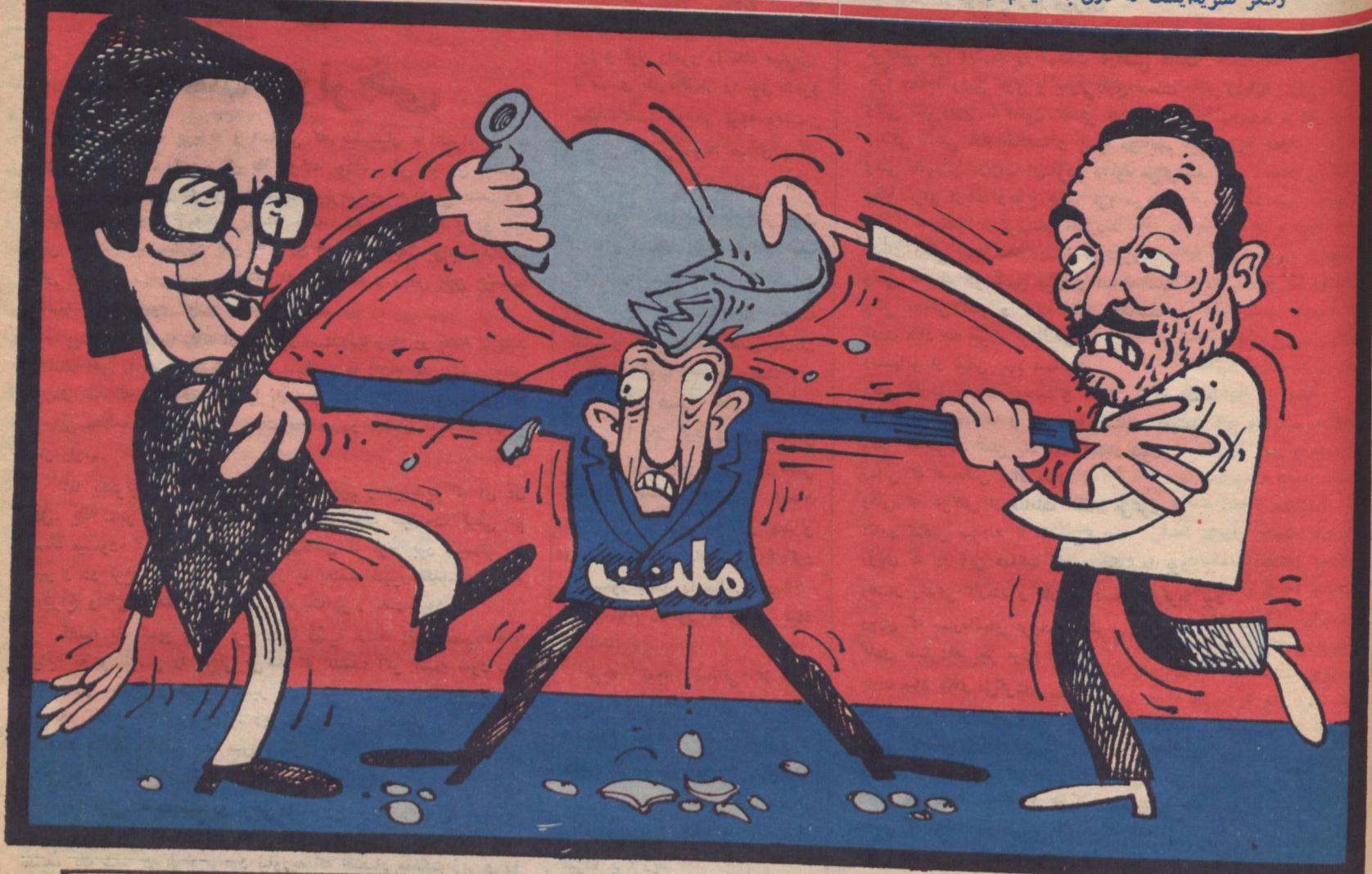




رفتگر نشریه‌ایست که کاری به «ایسم» و «ایست»‌ها ندارد، نه عوض مخلص هرجی «گر»، هانند گارگر، بروزگر، دودگر، آهنگر و... «گر»‌های دیگر است.



در انسان استعدادهای شگرفی نهفته است
که با پرورش آنها میتواند از خروس
همسایه زودتر بیدار شود!
باز هم این رفقا هستند که میگویند:
بخواب حال نداری!
ما در دوجبه بد هکار هستیم!
بازدید سنگر به سنگر از طلبکارها!
صبح از خواب برخاستم. دیدم صندای قوقولی قوقو می‌آید. مطلب
را بیگیر شدم، معلوم شد خروس همسایه زودتر از ما بیدار شده و
بقیه در صفحه ۵

از: جک هندرسون



بالآخر پس از ماهها انتظار
هیجان آواره مورد رسیدگی به وفع
شکنجه، هفته گذشته این انتظار به
پایان رسیده و هیاتی برای «بروسی»
شایعه شکنجه، مامور و از طریق
دادهای موجودیت خود را اعلام
گرد.
یکی از کارشناسان متینر مسائل
«بروسی» که تجربیات فراوانی در
امور بروسی‌های جود و اجر دارد
در این زمینه به تکارنده این
تفسیر گفت: به عقیده اینجانب
(یعنی آقای کارشناس) این قبیل
بقیه در صفحه ۵

شکستن کاسه کوزه‌ها

بنن قال و بکش داد، آی نفس کش!
«چماق لاکتاب آمد به گردش»
بنن بابا، که دنیا حرف مفت است
بنن جانم که اربابت کلفت است
بنن جانم که کوبیدن حلal است
بکو باید زدش، چون «لیبرال» است
تو هم قایم بنن اندر تلافی!
تلافی لازمه تاحد کافی!
بگوین «قشری» است و گیج و منک است
«کلوخ انداز را پاداش سنگ است»
غرض، بهر مقام چند روزه
هر آنچه هست از این سان کاسه کوزه
تمامش را به فرق ما بکوبید
موانع را ز راه خود برو بید
که گفتند از قدیم، این پند مقتضی
همیشه پیش بیفت، تا پس تیفی!
چه کار داری که ملت در فشار است
زقو، او را، هزاران انتظار است
گرانی گر گذشت از حجم و از پرس
چه غم تو جای پای خود بنن قرص
بقیه در صفحه ۶

اعلام خطر!

برادر زاده ام که از مدرسه آمد
گفت، عمو امروز امتحان داشتیم.
گفتم: خوب امتحان چطور شد،
خوب شد؟

گفت: امتحان ندادیم.
پرسیدم: چرا؟

گفت. برای اینکه ما توی کلاس
پشم میز نشسته بودیم و یکی
از بچه ها دم در کلاس ایستاده
بود و توی راهرو را توی راهرو
تا صدای پای معلممان را توی راهرو
شنبید گفت: توجه، توجه، این
صدائی که می شنوند صدای پای
معلم است که نزدیک میشود. معنی
و مفهوم آن اینست که خطر جدی
است و امتحان انجام خواهد شد.
کتابها را بسته و به زیر میز
پناه ببرید و به شایعات توجه
نکنید و منتظر دستور بعدی باشید.

گفتم: خوب بعد چی شد؟
گفت، هیچی، خانم معلم در
کلاس را باز کرد و توی کلاس
را نگاه کرد، دید کسی توی کلاس
نیست، رفت. انوقت باز همان
نوشتمون از زیر میز در آمد و
از لای دد توی راهرو را نگاه کرد
و دستور بعدی را صادر کرد.

پرسیدم دستور بعدی چی بود؟
گفت:

توجه، توجه، صدائی که هم
اکنون می شنوند صدای پای معلم
است که دارد دور میشود معنی و
مفهوم آن اینست که خطر رفع شده
و امتحان انجام نخواهد شد. از
پنهانگاه بیرون آمده و به پشت
میزها برگردید.

سیروس

سفارش رئیس گمرک!

اظهارات آقای فیاضی رئیس
گمرک امانت پستی در یکی از
روزنامه ها به این شرح چاپ شده
بود:

«مقداری دلار و مسکوک طلا در
دیواره و لایه کارتن های غذا و
پوشак جا سازی شده بود. از
کسانی که بسته های سه کیلوگرمی
به خارج می فرستند تقاضا می
شود اعمال خلاف قانون انجام
نده است. چون گمرک تمام محموله
های پستی را به دقت کنترل
می کند»

و فتگر - ما هم به پیروی از
دستور رئیس گمرک امانت پستی،
به کسانی که قصد دارند دلار و
مسکوک طلا بطور قاچاق به خارج
بفرستند توصیه می کنیم این اعمال
خلاف قانون را در بسته های «غیر
از سه کیلوگرمی!» انجام دهند،
چون بسته های سه کیلوگرمی بدقت
کنترل می شود!



اقتصاد دونرخی

جزو معلومات بی پایه و اساسی که پیشینیان ما همراه با یک خوار مطالب بزرد نخور دیگر بنا آموخته بودند، یکی هم این موضوع بود که: یک شهر و دو نزدیکی همیشود. همپرسیدیم چرا؟ می گفتند: اگر در یک شهر دو نزد وجود داشته باشد، قضیه یک با مم و دو هوا پیش می آید. همپرسیدیم: یک با مم و دو هوا یعنی چه؟ جواب میدانند: یعنی کوسه و ریش نیمن. میگفتم مفهوم کوسه و ریش پهن چیست؟ میگفتند: عیناً مفهوم سچ دار و مریز است.

پیشینیان ما متاسفانه از این جور استدلالها زیاد در چنین داشتند و انقدر آنها را در فرستهای مناسب بخورد ها دادند که بواش بواش باورهای شد که نکند حق با آنها باشد و حتی در کتابهای انتقادی همان هم این مطالب را نوشتیم و جب مطالعه در اختیار نویاگان عزیز قرار دادیم.

اما یکمرتبه از خواب غفلت بیدار شدیم و فهمیدیم که ای دل غافل، یک شهر و دو نزد که میگویند نمیشود، نمیشود، خیلی هم قشنگ میشود. گیرم اقتصاد انان داشتمندی که قرار بود سیستم یک شهر و دو نزد را پیاده کنند هنوز پا بمصنه ظهور نگذاشته بودند و چراغ واقعی اقتصاد را فراراه بشریت قرار نداده بودند.

قضیه یک شهر و دو نزد دقیقاً قضیه خلیفه المستعصم بالله و خواجه نصیر طوسی را تداعی می کنند که گفتند: اگر گشته شود دنیا زیر و رو میشود و خواجه نصیر داد خلیفه را لای نم پیچیدند و مالیدند، که اگر دنیا شروع کرد زیر و رو شدن دستور توقف مالیدند را بددهد چنانکه میدانیم دنیا شروع نکرد به زیر و رو شدن و مالیدن موقعی متوقف شد که خلیفه از دار دنیا رفته بود.

روز اولی که سیستم دو نزد شروع کردند به پیاده کردن، ما آدمهای نادان و اقتصاد انان قلابی داد و فریاد برآوردهم که آقسا نکنید، یک شهر دو نزد بوجود نیاورید که اقتصاد مملکت زیر و رو میشود. اما اقتصاد انان جدید الولاده ما برای اینکه قال را بخوابانند از

شیوه خواجه نصیر طوسی مددگر فتند و قضیه را پیچیدند لای نم و دیمال. اول بک هدتنی گوشت را نایاب کردند و بعد آمدند سرحساب که: خوب دو نوع گوشت گویستند داریم: تازه و یخزده. گوشت یخزده را میفروشیم دو برابر سایق و گوشت تازه را سه برابر سایق و برای اینکه وضع اقتصادی ذیبو رو نشود یک روز تازه میفروشیم، یک روز یخزده. این نقشه بخوبی و خوش اجرا شد و همانطور که خواجه نصیر طوسی هم پیش یینی کرده بود، آب از آب تکان نخورد. بعد از گوشت نوبت به بنزین رسید که آنهم بخدماله و المته بعداز اینکه یکماه تمام خلق الله در حسرت بنزین نگذاشته شدند، قضیه اش بسرعت حل شد و تاگرسی ها شدند «عقدى» و شخصی ها «صیغه» و بعدهم یک سیستم توسعیت بوجود آمد و تعدادی از «صیغه ها» گلگیرشان را سیز کردند و شدند «صیغه سوگلی» و «صیغه های سوگلی» هم فی الفور با عقدی ها دست بیکی کردند و سیستم دونرخی داد برداخت گرایه حمل و نقل مسافر بوجود آورده.

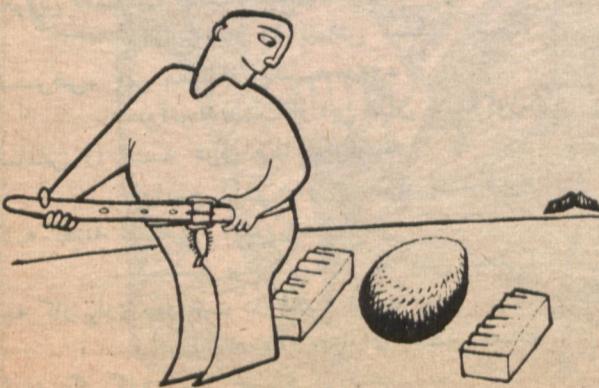
بعداز بنزین نوبت دو نرخی گردند قند و شکر رسید که آنهم بطرفة العینی اجراء شد و تا آنجا که ما هیلایم بیچوچه اثر تورمی ببار نیاورد و تأثیری بر قیمت شیرینی های و غیر ذالک بجا نگذاشت. البته مطابق اصول مسلم اقتصادی حق این بود که بعداز قند و شکر نوبت چای بشود ولی بدلا تلی که برما نامعلوم است، قضیه با یک قیچاج به برق رسید و برق به جای دونرخی شد چهار نرخی.

هنوز معلوم نیست که بعداز برق نوبت چه چیزی خواهد بود که زیر پوشش سیستم دو نرخی قرار گیرد ولی آنچه که مسلم است آنست که برخلاف آنچه که ملک همکردیم، سیستم یک شهر و دو نرخ نه تنها وضع اقتصادی را بهم نمیزند، بلکه روز بروز پایه های اقتصاد را محکم تر و قرص و قایم تر میکند.



غزیه «فراموشکاری صدراعظم»!

ای جناب مهدی خان صدراعظم
یاد میاد وقتی همسایه بودیم با هم
تو چندر از اوضاع رنج میبوردی
چندر برای بیچاره ها غصه میخوردی
می گفتی چرا اینشه در مملکت ناراضی هست
چرا همه جا رفیق بازی و پارتی بازی هست
وقتی شهرباری با قانون گذانی ماده هی
زندگی هستی آدم بدخت و بینوا رو بهم میزد
وقتی مادرین ادارات از مردم رشوه هی گرفتند
وقتی برای ارباب رجوع چشم غره هی گرفتند
زمانی که یکده از گرسنگی میمیردند
عله ای دیگر بعداز غذا «دسر» میخوردند
وقتی که یک گوشنیش برق و آب نداشت
وقتی بچه ش کفس و گیف و کتاب نداشت
یاد میاد چه جویی میمالیدی
دسته اتو از غیض بهم میمالیدی
وقتی کارها بسته دوست و آشنا سیرده میشد
وقتی از استعدادها و تجربه ها استفاده نمیشد
وقتی که جرئت گفتن یک کلمه انتقاد نیود
زمانی که هیچکس آزاد نبود
وقتی که هر کس از هنایات انتقاد می کرد
آنقدر گفتش میزدند تا باد می کرد
دوزی که در این هملکت «زور» حکمران بود
اختیار زندگی کارمند و کارگر، دست کارفرما بود
روزی که سازمانهای عربیض و طویل اداری
کاری نمیگردند بجز مردم آزاری
یاد میاد چکار می گردی
چقدر داد و هوار می گردی
وقتی آدمهای بی گناه رو زندانی گردیدند
اوینه بلا سرشون آورده بودند
وقتی که همه جا تعیض و حق کشی رواج داشت
زمانی که دولت سر مردم کله هی گذاشت
وقتی که هر روز قیمتی را بالا میرفت
دودش به چشم مستضعف بهلا قبا میرفت
یاد میاد چه رنجی میبوردی
چقدر شب و روز حرص میخوردی
پس چرا حالا که مصدر کار شدی
مثل بعضی ها فراموشکار شدی
از وقتی که سیگار و بنزین گران شد
کار قاچاق خیلی بدتر از اون زمان شد
و خیلی موضوعات و مسائل دیگر
که میترسم گفتش بشه باعث دودسر
چیزی ندارم جز اینکه بگم
از تو هم کم کم دارم نامید میشم



جرات می گرد که در مقابل «مادیریت کل» به چنین جسارتی شدیدیکی سراپای او را فرا -
گرفت، دواز سر عجیبی به اودست نابخشونی دست بزند. بالاخره اصرار مدیر کل او را وداد کرد که خیلی با اختیار و مودب درنونک تنگی زندان، دودی از زن و فرزند، تعلیق از خدمت اداری همه و همه اینها به یادش افتاد. خاطر مجو شهاری کند.

آقای صدیق دیوان، پس از اینکه یک نیوان شویت آب لیموی اعلیٰ به ناف «نیکوگار» بست خطاب به مشتری شرکت افشار داشت: آقای «نیکوگار» از کارمندان صدیق و معیل ما هستند. بنده که عضو هیات مدیره این شرکت هستم، هواقم که در ازای خدمات صادرگانه ایشان به شرکت «بی غل و غش» مبلغ دهزاد تواند به ایشان پاداش بدید و ایشان نیز چون کارمند وظیفه شناسی هستند، تهدی خواهند نمود که در ذیل اختصار این مرقوم بفرمایند «گیرند شناخته نشید». سپس از پشت میز بلندش ده قطعه اسکناس هزار تومانی را که مشتری آورده بود به آقای «نیکوگار» داد و دست او را صمیمانه فشرد فردا، اول وقت اداری، آقای «صدیق دیوان» مدیر کل اداره مالیات یک دنیا ناد، آقای نیکوگار را به کتابخانه ایشان برد. آقای نیکوگار را به کتابخانه ایشان برد. آقای نیکوگار، رئیس و هرگوسی از ده هزار تومانی که دیروز بشما دادم ۹ هزار و پانصد تواند آن را به من پس بدهو پانصد توانان آن را حلال تر از شیر مادر، برای خودت بردار.

«نیکوگار» منوهی گرد و ناچار نه هزار و پانصد توانان را خیلی مودباش روی میز «مقام مدیریت کل» گذاشت. دد این موقع دست آقای مدیر کل به زنگ تزدیک شد. پیشنهاد را خواست و به او دستور داد یک فتحان قبهه «میز برای آقای «نیکوگار» بیاورد و به رئیس کارگزینی هم بگوید که ایشان را در ازای خدمات پر ارزشی که به این اداره گردیدند گفت: «نیکوگار» بگویید که ایشان را در ازای خدمات پر ارزشی که به این اداره گردیدند گفت: آقای نیکوگار، بزرگاله یکی هفت صفار. به کتابخانه ایشان برد. آقای نیکوگار را به کتابخانه ایشان برد. آقای نیکوگار، رئیس و هرگوسی از ده هزار تومانی که دیروز بشما دادم ۹ هزار و پانصد تواند آن را به من پس بدهو پانصد توانان آن را حلال تر از شیر مادر، برای خودت بردار.

گرذش شدیدی سراپای او را فرا -
داد. تمام قولانی کیفری ماده به ماده چلو چشمش آمد و گذشت. تنگی زندان، دودی از زن و فرزند، تعلیق از خدمت اداری همه و همه اینها به یادش افتاد. خاطر مجو شده توب و تشرهای هنام مدیریت کل، دد اولین روز انتساب، خورد خورد در نظرش جان گرفت، زنده شدودامنه این توههات آنقدر توسمعه یافت که بی اختیار در چلو چشم خود پاسبان هانی را دید که در تاریکی شب با غم، مشنوی خاک بردازی چاهه اسلام، یادان سپه هستند تا آنجا را برای مجازات وی در یک سپهی دم نزدیک آمده گذشت.

مشاهده این کاپووس ها اولاً بکلی از خود بیغود کرد. عرق سردی بر پیشانی او شست، سفیدی و سیاهی چشمها به هم مخلوط شد و دد کفت اتفاق هیات مدیره شرکت مدھوش افتاد.

چند لحظه بعد که چشم شسود، با کمال تعجب مشاهده گرد که «مقام مدیریت کل» با دست مبارگ خودش استکان قنداغ را در مقابل دهان او گرفته و با لحن آراموشه «نده» از او خواهش می کند که «گمک به گدا» را ذکر کند که - از او خواهش می کند که قنداغ را بنوشد. تعجبی شدیدتر از همایه، «صدیق دیوان» دد شرکت «بی غل و غش» به او دست داد. حق هم داشت، زیرا نمی توانست باور کند که «مقام مدیریت کل» آن مجسمه تقوی و نیکوگاری، آن فرشته عدالت که در اولین روز انتساب خود قسم خورده بود که مறعین از طریق صداقت را بی رحمانه مجازات گند، دهانه بود گفت، اختیار دارید آقای «نیکوگار» کوچک ترین اثری از دوستانه رفتار گند و این دغل کاری است، باز با او تا این حد دوستانه رفتار گند و این دغل کاری «نیکوگار» کوچک ترین اثری از «نیکوگار» بذذ و رشوه بگیر داد.

تعجب «نیکوگار» زیاد ادامه پیدا نکرد، فیرما «صدیق دیوان» او را از زمین بلند کرد و به او تعارف کرد که ایشان را در صندلی کنار میزش پنشیند. ولی مگر نیکوگار

پیغای و خلیفه شناسی
و مردم این آب و خاک موید و متصور بدارد. »

بيانات آقای «صدیق دیوان» با گف زدن شدید کارمندان اداره مالیات بردازی نمایند تایید گردید و آقای «نیکوگار» یکی از کارمندان آن اداره از طرف عدم کارمندان «منویات اصلاح طلبانه» مقام مدیریت کل را ستوده و قول داد که در اجرای این منویات بخصوص مبارزه با «فساد» و «نادرستی» تا پایی جان ایستادگی نهاید.

دو روز بعد آقای «نیکوگار» که مأمور ابلاغ «اختلاط اجراء» به موریان مالیاتی بود سری به شرکت سردی بر پیشانی او شست و از طرفه تجملی زده و اخطار اجراء را روی میز منشی شرکت گذاشت.

مشتری که چشمهاش بود، به عرض شرکت اخطارها سیر داد. قبیل اخطارها میز منشی شرکت گذاشت. همایه «نیکوگار» دو قطعه اسکناس هزار رانی از مندوق بیرون آورده چلوی او گذاشت و قلم دابرداشت که در ستون پرداختی دو هزار دیوال «گمک به گدا» را ذکر کند که آقای «نیکوگار» هم دسته ای دارد گفت، آقای منشی خیلی هم زرت داشت، ناچار مشابه داروی مشابه را گرفتیم (یعنی این دارو مشابه مشابه داروی اصلی بود، بعبارت دیگر داروی اصلی یک مشابه داشت آن مشابه بسیم خودش مشابه دیگری داشت که ما این دارو مشابه داروی متساهمانه نه بندید) مگر نیکوگار میخواهم، متساهمانه نه بندید گردید، مشابه داروی مشابه داروی اصلی دارو بشویم، اتوبوس ایجاد و ما سوار ایغ شویم و به عقصه برویم) البته این اتوبوس ایغ بیاید و ما سوار ایغ شویم و به عقصه برویم) البته این داروی مشابه سرما خودگردان را خوب نکرد ولی یکستک کلیه داشتیم برو آسای آقای «نیکوگار» متفهم، مثل اینکه ما خواسته باشیم سوار تاکسی متفهم که طبلکارها در تمام سوراخ سنبه های دفتر ستر گرفته اند، دیدیم که طبلکارها، ستر گردید بایزد گردیم و با آنها حرفا های امیدوار مختلف در فعالیت باشند. بهر حال از آنجا رفیم به دفتر روزنامه و دیگری که عبارت از عیال و اولاد باشد و دو مجهبه خارجی که جبهه داخلی که عبارت از عیال و اولاد باشد و دو مجهبه خارجی که از شما طبلکاران عزیز و سایر مدعيان بنده تشکیل شده، مشکل اصلی ما جبهه داخلی است، چون جبهه خارجی را که شما باشید می توان به آسانی شکست و با کشیدن چک و سفته درب و داغان گرد و لی جبهه داخلی حرفا حساب سرمه نمیشود و هرچه بدوا مجهبه خارجی که می توان شد شایعه کار اینها بوده لذا به شایعه توجه نکرد و رفتم خوابیدم، از خواب که بیدار شدم، هوا تاریک شده بود، خواستم از خانه بیرون بیایم که طبق معمول با جبهه داخلی درگیر شدم، جبهه داخلی معتقد بود که من سرما خورده ام و نباید فعالیت کنم، چندتا از رفقا! هم کاسه از آش داغتر شده بودند و بهزور مرد داخل رختخواب میگردیدم و می گفتند: بخواب که حال نداری.

با اینحال من در تاریکی از خانه بیرون آمد و کورمال به آن جاتی که میخواستم بروم حرکت کرد، ماه هنوز بالا نیامده بود و هوا کاملا تاریک بود، چراگ برقبا هم خاموش بودند و ببیچوچه دید ناشتم. دو سه بار چراگ قوهام را روشن کردم ولی همان اینها داد زدند خاموش گن، اول بنا نداشتیم خاموش کنم لیکن بعداً کوتاه آمد و خاموش کردم. دید هم که نبود، این شد که هنوز دو قدم بیش ترفت، با گله به داخل چاله ای سقوط کردم. تازه آنوقت بود که فرمیدم وقتی میگویند، فلاں دید ندارید یعنی چه؟ قبل از آن هر وقت بنم میگفتم: آقای عمرو فتنگ، دید ندارید، خواهش میشود از این راه نروید، میگفتم: ای آقا دید را هیخواهی چکار، اصل کار اینست که یک راهی را بروم، ولی حالا می فهم که اگر دید نداشته باشی عاقبت خوش هم نداری. این هم از گارنامه امروز.

چند دقیقه بعد منشی شرکت آقای «نیکوگار» را به اتفاق هیات مدیره برد تا فی المجلس موافقت یکی از اعضاء را جلب کرده و گزار داد خاتمه دهد.

آقای نیکوگار، درحالی گفتم است از باده موافقت کرد ولی چون رقم از حدود معمولی تعavor کرد و بود رخا خاتمه داد گوکول به موافقت یکی از اعضا هیات مدیره نمود.

چند دقیقه بعد منشی شرکت آقای «نیکوگار» را به اتفاق هیات مدیره برد تا فی المجلس موافقت یکی از اعضاء را جلب کرده و گزار داد خاتمه دهد.

آقای نیکوگار، درحالی گفتم از باده موافقت بود و تبسم می بینم بر لب داشت به اتفاق همیشی وارد اتفاق شد، ولی برخلاف انتظار آقای «صدیق دیوان» مدیر کل اداره هالیات بر دنیا ناد، دید هم که نبود، این دید که هنوز دو قدم بیش ترفت، با گله به داخل چاله ای سقوط کردم. تازه آنوقت بود که فرمیدم وقتی میگویند، فلاں دید ندارید یعنی چه؟ قبل از آن هر وقت بنم میگفتم: آقای عمرو فتنگ، دید ندارید، خواهش میشود از این راه نروید، میگفتم: ای آقا دید را هیخواهی چکار، اصل کار اینست که یک راهی را بروم، ولی حالا می فهم که اگر دید نداشته باشی عاقبت خوش هم نداری. این هم از گارنامه امروز.

گزارش بازار:



- حاج آقا. خیلی نگران تجارت خارجی نباشیم، اگه یادتون باشی سر ملی گردن بانکها هم نگران بودیم، دیدین که قفسه به خیر و خوشی تموی شدند.

کارنامه
عمرو فتنگ

۱۵	آذر	۱۳۸۰
----	-----	------

نرخ ترهبار و ارزاق در بازار رفتگر

نرخ هفته قبل	نرخ این هفته
هر کیلو ۱۰۰ ریال	هر کیلو ۷۰ ریال
هر کیلو ۱۵۰ ریال	هر کیلو ۹۰ ریال
پسته رفسنجان	پسته داشت
بادمجان درشت چماق آبادی	کو خلوانی مجلسی
هر کیلو ۱۰۰ ریال	هر کیلو ۱۵۰ ریال
هر کیلو ۷۰ ریال	هر کیلو ۵۰ ریال
زالزالک نوروکبوری	هر کیلو ۵۰ ریال
آلتوترش اکثریتی	هر کیلو ۱۰ ریال
زردآلوی اویار رجبی	هر کیلو ۱۵۰ ریال
آجیل چهارفصل چابندوقیچی	هر کیلو ۳۰ ریال
بازار این هفته بسیار هیجانی و تمبالود بود.	خربوزه کدخدای ابوالحسنی
ابوالحسنی پس از یک رونق موقت فصلی کلی توی سرش خورد و	هنوانه بیشتری ماند.
هنوانه بیشتری ماند.	هنوانه بیشتری ماند.
را قبضه کند ولی یخیندان نایینه کام هوا رغبت مشتریان را به سرعت	باشد.
فرموده بود.	آنچه رفتگر این هفته بسیار هیجانی و تمبالود بود.
بازار این هفته بسیار هیجانی و تمبالود بود.	خربوزه کدخدای ابوالحسنی
کار و بارش سکه بود و بمقدار چشم گیری ترقی کرد.	کو خلوانی مجلسی بعلت کبود شکر هرمه مصنوعی قبلى خود را از دست داده و
مشتری چندانی نداشت.	مشتری چندانی نداشت.
زالزالک نوروکبوری هنوز از انفلوآنزا	زالزالک نوروکبوری هنوز از انفلوآنزا
دورشوسنایی فارغ نشده با افشاگری «خط بازی» و «خط سازی»	دورشوسنایی فارغ نشده با افشاگری «خط بازی» و «خط سازی»
روبرو شد و کلی از سکه و صورت افتاد.	روبرو شد و کلی از سکه و صورت افتاد.
آلتوترش اکثریتی فقط	آلتوترش اکثریتی فقط
سایه لبیده و پلاسیمه از آن در بازار باقی مانده بود.	سایه لبیده و پلاسیمه از آن در بازار باقی مانده بود.
رجبی با چند باد خط ناک موسی روپرورد و با تمام مقاومتی که	رجبی با چند باد خط ناک موسی روپرورد و با تمام مقاومتی که
در بازار بیرونی داد، مقدار زیادی از بساط هایش بر جیمه شد.	در بازار بیرونی داد، مقدار زیادی از بساط هایش بر جیمه شد.
آجیل چهارفصل چابندوقیچی با همان کالای «نرخ روز» وسط بازار پیلی می خورد و مشتری تازه های نتوانست به تور بیننداد.	آجیل چهارفصل چابندوقیچی با همان کالای «نرخ روز» وسط بازار پیلی می خورد و مشتری تازه های نتوانست به تور بیننداد.
- خب خوانندگان عزیز، این هم از نرخ تره بار و ارزاق این هفته،	- خب خوانندگان عزیز، این هم از نرخ تره بار و ارزاق این هفته،
تا هفته آینده، و اعلام ترخهای جدید - شب بشما خوش!	تا هفته آینده، و اعلام ترخهای جدید - شب بشما خوش!

ایوالله قصاب!

گفت: ایوالله قصاب را می-

گفت: و والله هاشائله قصاب را
نشنیده بودم و در بازارهای خلیس
چیزها خوانده بودم ولی دیگر
ایوالله قصاب را نا بحال نشنیدم
بودیم.

گفت: ایوالله قصاب با هاشائله
قصاب از زمین تا آسمان فرق ندازه،
هاشائله قصاب کسی است که
بعداز انقلاب قصابی را ول کرده
و رفقه کمیته باز کرده ولی ایوالله
قصاب، قصابی است که بعد از
انقلاب هم به کار قصابی ادامه نداشته
و تنها نفعی که از انقلاب بوده

این است که گوشت پرمه را باکلی

نمیه به من و تو گلولوی ۵۵ تومان

قالب میکند و بعد نفعی را گلولوی ۱۵ تومان

چشم من و تو همان یک تکه نفعی

و راه که معلوم نیست از کجا اورده

به مشتری یعنی میگروش گلولوی ۵۵ تومان

از او بخرد و این یک تکه نفعی را

تا سب به صد گلولوی ۵۵ تومان

تومن میگروش و گلولوی ۱۵ تومان

میخرد و شب هم کسے سه

یک تکه نفعی را میگذارد تری بخجال

برای فرد.

حالا این قصاب به نظر تو

ایوالله نداود.

سیروس

یک قرقی باید باشه!

گفت: یادت میدار در رژیم

گذشته و قتن پسردر فلان

نماينده مجلس از دنيا

میرفت و یا فلان وزیر میرض

میشید، چند روز پیاپی به

عنوان یک خبر مهم از رادیو

تلوزیون و روزنامه های

کشیر الانشار اعلام میشد؟

گفت: بله، ولی در رژیم

گذشته روزنامه های کشیر-

الانتشار جزء بیت المال

مسلمین نبودند و هر کاری

دلشان می خواست می کردند،

اما حالا که زیر نظر بنیاد

مستضعفان اداره می شوند

می بینی که دیگر از این خبرها

نیست!

گفت: رادیو تلویزیون

چطور؟

گفت: ای بابا، تو چقدر

نکته سنجه؟ بالاخره باید

بین مقامات مملکتی و افراد

معمولی یک قرقی باشه!



از: بلبل گویا

سو نوشت قلم!

از جدای هیا سکایت میکند
از نیستان نا مرا بیریده اند
جن ب هر جمعیتی نسان شدم
هر کسی از ظن خود شد یار من

از جدای هیا سکایت میکند
گوید از آغاز، دست روزگار
جفت من هم بود يك «نى» همچون
سیلی ایام او را سرخ گشود
راه فربادش یدینمان بسته شد
دیده خوبی ناله های زار داشت

شاعر شورینهای هنگام گشت
دید آن نی را که از غم سوخته
گفت: (ا)ین خاموش توبیاچون من است
کرچه از زخمن هرا آید دیدیخ
باید از این نی بسازم من «قلم»

شده جدا اینگونه از من همسر
شده «قلم» آن نی که با من بیار بود
من شدم فریاد از پسا تا به سر
او به هرجایی به شکوه لب گشود
تسا قلم راه فکاهی را گرفت
گشت اند موچ خیز هربلا
رسیخ از چشم خون دل ده هر قدم

شده جدا اینگونه از من همسر
وه که این دوری چسان دشوار بود
او همه اشک غم و خون به سر
تیغ بالای سرخ آساده بود
صاجش راه تباہی را گرفت
اشک او آئینه داد خنده ها
شد نهان ده خنده سوز سینه اش
گشت هچمون شمع، سرتاپش اشک

اشک او هم خشک گردد بی گمان
شعله تاییدا و دل خون سرخیز
ای عجب از شمع چون گیری زبان
ذین زبان درکام و اشکش سیل خیز
تا «قلم» بگرفت راه انتقاد

انتقاد از دشمنان دشوار بود
این همه خوائنه های رنگ رنگ
باز هم دد ده هر مردم جان به کف
میکند او را چنان دود سر

این همه احزاب، ماندن بی طرف
هرگزی در قالب انکار خویش
میکند پیکار با نیرنگها
از غم او سینه آتشدان بسود
هر که این آتش ندارد، نیست باد

آگهی تعیین شرایط کاندیدای نمایندگی

مجلس برای شهرهای باقی مانده

مردم مسلمان و مبارز

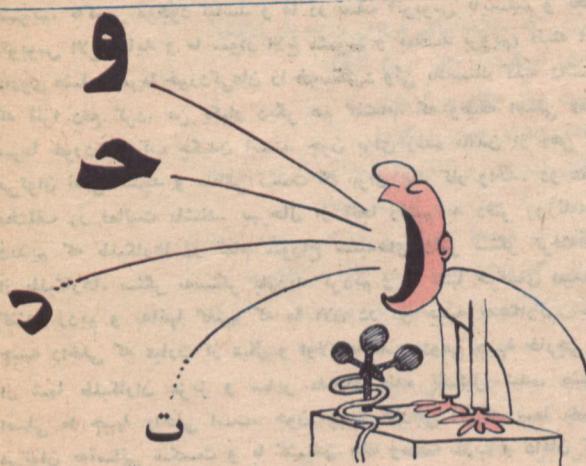
فقط به کاندیدهای که دارای شرایط ذیر باشند رای دهید:

- مکتبی باشند.

- متعدد و مستول باشند.

- به نظام حکومتی وفادار باشند.

- حداقل یک بار در جنگ با تکفار شهید شده باشند.



صلاح مملکت نیست!

گروهی دا که نامندش «نافق»
برادرد جنک داده با برادر
به جان عم فتاده با دلی پر
سلاح آتشین دا بو گشیده
صدای تقو و توق تیر برخاست
ز هر سوی خیابان از چپ و راست
چنان بارید بر سر آجر و سنک
که گونی ده گرفته جنک سوم
شکست از هر طرف دست و سرمه
برای من فقط این گشت عاید
نوشته اتفاقی بوده ساده
از آن لحظه شدم داهی به هر جا
که تیز اندازی از سوی که بوده
کدام از دسته ها تقصیر کارند
ولی از هر که برسیم چه دلی
که من بی اطلاع ام ای برادرد
به هر جا سر زدم پاسخ همین بود
که بی شک خاتمن دستور داده
و گزنه اندو این اوقات و ایام
چنین کاری صلاح مملکت نیست
که پیش ما شده مشت شما باز
همه آنها که در این اجتماعت
ذی سازیها بیان با اشاعر
«رفتگر زاده»

برای مقابله با این قتل شایعات دور پرواز، اسلحه بخصوصی در اختیار داشتند که بسیار کار آمدتر از سلاحهای نوع فرنگی آن است و آن اسلحه کار آمد همان «سلاح معروف» (درگوزه) کلادشنو و آیش را سر کشیدن است که بارها در این مکان مورد بهره برداری قرار گرفته و نتیجه آن پیوسته مشت بوده است.

به عبارت واضحتر، مفسر ما را آنچه بوده بر آن است. اگر هدف از این اقدام بسیار بزرگ و بزرگتر از اسلحه فوق الذکر نبود بهتر بود که خود «شکنجه» مورد بررسی قرار گیرد ته «شایعات» آن که بیچاره بند خدا نه تقصیری مرتب شده و نه بیخود و بیجهت خود را بر سر زبانها انداخته است که امروزه بزرگی قرار نمیگیرد.

پایان

بقیه تفسیر سیاسی

شایعات بوجنده نوع است که دو نوع آن کاملاً از سلاحهای مدرن کلاسیک محسوب نمیگردد. اول شایعات با بود متوسط دوم شایعات دور پرواز قاره پیما و آنچه اکنون دادسرای ما دد دست بررسی دارد از نوع دوم، یعنی آنچه شایعات قاره پیمایست که مقابله با آن امری خواهد بود. گازویل بسیار کم است تقریباً دویست هشتاد زمین باقیمانده بقیه را کاشته است. آیا مصلحت است که اگر روغن پیدا شد این نمیشنا دا بگارند یا برای کشت بیاره - آنها بزرگ و بینه - بگذارند؟

گوم صحبت بودند که یک لندور از کنار آنها گذشت و به فاصله ده متر ناگهان و با ترمز صدادار نولت کرد. اندکی بعد در سمت دامنه آن باز شد و آقای «زمین پسند» کشاورز بزرگ پیاده شدو جلو آمد و سعی می کرد لبخند بزنند و ابراز لطف و مرحمت و خصوصیت کند:

- سلام عليك ...
فقط منکلی جواب داد:
سلام عليك ...

زمین پسند احسان کرد که این عده توانی به سخن گفتن با او ندارند. نگاهی به اطراف چرخاند، احوال پرسی تو دوز گرفت و پرسید:

- زمین منو تکاشتین؟
آقای زمین پسند یاد نداشت تا بینش باز شد. این حرف کم دو پهلو بود:

- ماقطعه زمین خودمانو هی کارویم!
آقای زمین پسند نیشش تا بینش باز شد. این حرف کم دو پهلو بود:

- من از هیئت پنج نفری حکم دارم.
آقای دادستان دستور دادن زمین به من تحویل بشه اگه شما نمی کارین من خودم بکارم!

منکلی بلند شد و ایستاد. بقیه هم ایستادند:

- ما با زمین شما کار نداریم..
آقای زمین پسند نمی توانست باور کند. معجزه ای رخ داده بسود: زمین او را تکاشته بودند و چنین حرفی می زدند. از جیب خود کاگذ مارکدار تمام نوشته ای در آورد:

- شما شورا هستین ... هر

جی شما بگین....

منکلی باز جوا بداد:

- ما چی کارهایم. شورای جدید

تشکیل شده ..

- شورای اصلی شه هستین .

این..

داست می گفت کار در دست

شورای قیلی بود و تیشان هنوز

خوب می برد. آقای زمین پسند

خواست حکم را نشان بدهد و حجت

کند ولی ... دید که منکلی و بقیه

بی ای ای کلمه ای ... به راه افتاده

هر گدام از جانبی رفتند. آقای زمین

پسند پشت سرو اطراف رانگه کرد

از: عمید
زمین خودمان

نامه ایزدی وزیر کشاورزی دولت وقت که تقاضای فرار گرده بود افشا شد.

اسامی افرادی که قصد فرار و خارج کردن اوز داشتند «جزاید» افشا شد.

افشاگری پس از فرار

«هردم از این باغ برقی میرسد»
قصه با مزه حور و پری
قصه او را همه باید شنید
نوکر تم حضرت هنرمند عالیجتاب «زمین صورت» بعد از فرار
رو شدن «صورت» داست در بزرگ و دلار
داست کی میگفت وزیر و بکیر؛
میر کی کفت جون بسلامت نبرد
حضرت آقا رو کی کوش و زیر
این همه اسم پشت سرهم قفار
شد چ کسی مانع افشاگری؛
حالا هم اونها که کلک «زمین»
چون یکیشون وقت دوساخته بند
راه فرار من و ما صاف نیست
مسایه در درسره و دلخوری!»

بنده که هستم به همه جا خوش
هر قسم و هر طرف و هر کجا
رو بشود، لیک نه بعد از فرار
«گویای اسرار»

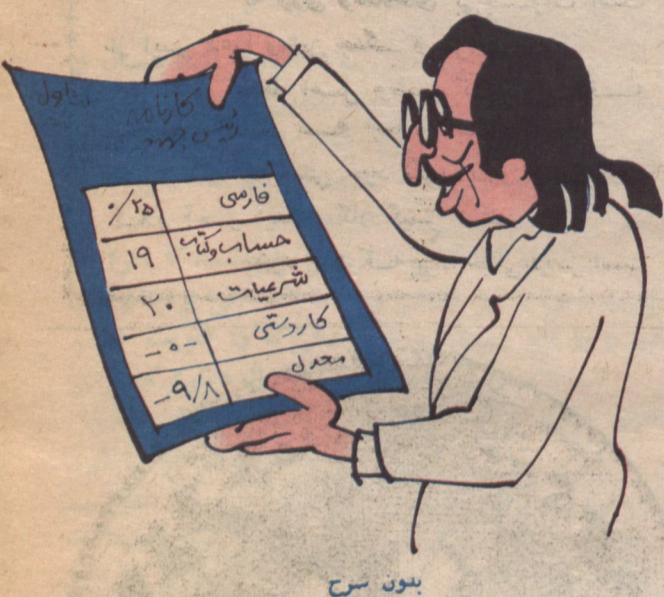
شهردار و دست انداز

بر اویکه شهردار چیزی گزی تهران
شدند تا زمانی که آخرین وبهترین
استغفاری خود را مرقوم فرمودند،
فی الواقع مرتباً با دست انداز طاقت
پذیرفتند و ایشان از کار طاقت
فرسای «شهردار یگری» تهران خلاصی
یافتند (مخصوصاً که ایشان بر
خلاف شایعات موجود مبنی بر رفیق
باز بودشان، به هیچوجه از رفقا
دل خوشی نداشتند و سخت از
اسفالت فرمودند، بلا فاصله ۵
پانزده روز بعد از اسفالت کردن
پر از دست انداز میشد و دلخور
هم مثل بقیه شهر و ندان عزیز،
هنگام عبور از این خیابانها در دست
ظریفی میگفت جناب آقای شهردار
انداز میافتندند.

محترم سابق، از زمانی که سوار
بعد حدود دو سال انتظار
بالآخره اطلاع حاصل شد که آخرین
استغفاری آقای شهردار محترم تهران
کار داشتند و ایشان از کار طاقت
فرسای «شهردار یگری» تهران خلاصی
یافتند (مخصوصاً که ایشان بر
خلاف شایعات موجود مبنی بر رفیق
باز بودشان، به هیچوجه از رفقا
دل خوشی نداشتند و سخت از
اسفالت فرمودند، بلا فاصله ۵
پانزده روز بعد از اسفالت کردن
پر از دست انداز میشد و دلخور
هم مثل بقیه شهر و ندان عزیز،
هنگام عبور از این خیابانها در دست
ظریفی میگفت جناب آقای شهردار
انداز میافتندند.



بدون سرح



از: لال

ارزانی!

همه چیز بایک قرآن

دور ارزانی و فراوانیست
دانهای یک قرآن شده امسال
سه عدالت یک قرآن، بیر و بیر!
قطرهای یک قرآن، جان شما
دود کن دم بد، یکی دوزار
مستقیم، متی یک قرآن میره
چای شیرین و چای قند بله
قاشقی یک قرآن، نخورد نخر!
نرخهای را بیا درست بخوان
که شده بیجهت یکی - دوزار
واقعاً دور دور ارزانیست!

احوال پرسیدند و لب جبانندند ...
- چوتی ... ذبی ... جوری ...

تیاری؟
بعد ملاده خدا کاغذی از جیش
دد آورد:

- از هیئت هفت نفره حکم
گرفتیم ... گد آن زمین صلو بیست
هکتاری ذبیر داه به ما رسیده. برای
صد خانوار

منکلی تیز تکاشهش گرد:
- تو خودت شورا هستی ...
برای خاطرشماها شودان درست گرد
بقیه در صفحه ۷

داستان دنباله‌وار

نوشه‌نه الکساندر گووا (پسر)

جواد آفلان طاعت تا...



قسمت چهارم

چینین گفته هایی به ضد نظام نمی‌گشت در ابتداء باورش که اوضاع اینسان دگرگون شده که یک عمر با ظلم میزیستند؟ به نفع شه و خاندانش شعار؟ که آن قصه‌ها شد فراموشان تو گوئی که از خواب بیدار شد جواب تمام سوالات پیش بناچار خواهد شد سرتگون همه قسم مظلوم بیدار گشت بدست خودش میرود توی گور که چون او ندیده زمین و زمان نگاهی بر افکنده بر پهن دشت خداوند با عزت ذوالمن که پیروز گردی ستگر مکن! که هرگز که باشد دم روی کار بقایش‌دارین دهر صدروصدی است که هرگز در افتاده بینکونه دام که باشد رهایی فنا گشتنش بدمگونه رسوا و نگین نیود دل آگاهی طرفه هشیارهای جنایات او، ظلم بسیار او کتمدن فریاد تا آسمان سرشان همه بود بر دارها که بودند سرمست، شب تامحر پی آزوها و رویای خویش چنان مهر بر قلبها خورده بود پس از قرنها سر برآرد ز خواب نمی‌بست یکلم ز گفتار لب خودش بود میر و فرح ماه بود فرو رفته اندر لجن تا به حلق تمام حقایق ز مردم نیان بقیه در شماره آینده

نکته در خور تفکر

بزرگترین ظلم و خیانتی که یک انسان ممکن است در حق خودش روا داشته باشد اینست که هیچوقت به ویش خودش نخندیده باشد!

رسیده به نقش اصلی واسطه‌ها و دلالهای در گرانی قیمت‌ها پی بردم. ولی تعجب گردم از اینکه چطور مامورین مبارزه با گرانفروشی گرگرهی دکان فلان سبزی فروش فردتی را به خاطر تو ریال گران فروشی پائین می‌کشند و خودش را هم در ملاعه عام شلاق میزنداما تاکنون فکر نکرده‌ام که چه دلیلی دارد قیمت تلفن خانه‌های مردم که هیچ ارتباطی به جنک و تحریم اقتصادی و غیره ندارد روز بروز گران تر میشود؟

از: ع-سنندجی
کاسبی پر منفعت!

حسن آقا که مدتی است بیکار شده و برای مخارج زندگی اهل و عالش معطل مانده به بنگاه معاملات املاک نزدیک خانه‌اش مراجعت کرد و با گفتن شمه‌ای از حال و روزش از او خواست تایک مشتری برای خانه‌اش پیدا کند.

بنگاه دار گفت: آقا جان خرید و فروش خانه قلعن شده، چیز دیگری مثل طلا، فرش و یا تلفن برای فروش ندارید؟

گفت: هنگامه اطاق‌های ما با هوکت فرش شده، طلا هم که نداریم، اما تلفن داریم.

گفت: تلفن شما با چه شماره‌ای شروع میشود؟

گفت: با ۶۸

چشمان بنگاهدار از هم باز شد و گفت: با داشتن سرمایه‌ای به این بیزگی پس چرا ناله می‌کنید؟

حسن آقا که از حرف آقای بنگاهدار چیزی نفهمیده بود گفت «کدام سرمایه؟»

گفت: تلفن شما همین حالا رقمی در حدود پنجاه هزار تومان مشتری دارد ولی لازم نیست آنرا بفروشید، اگر دستورات ما را موبهمو اجرا کنید کاری میکنم تا پول و پله‌ی حسابی به جیب بزنید!

گفت: چکار باید بکنم؟

گفت: تلفن شما را برای یک مشتری به مبلغ پنجاه هزار تومان قولنامه میکنم، دو هزار تومان برایتان بیعانه میگیرم و در شرایط قولنامه مینویسم که چنانچه خریدار

ظرف مدت ده روز از این تاریخ متصروف شود حقی به بیعانه ندارد و اگر فروشند حاضر به فروش نشود باید دو برابر بیعانه دریافتی را به خریدار بپردازد.

بعد همین تلفن را برای خریدار دیگری به مبلغ پنجاه و پنج هزار تومان قولنامه میکنم و شما که پنج هزار تومان بیشتر

عایدی پیدا می‌کنید در روز موعد که نوبت معامله با خریدار اولی است حاضر بفروش نمیشوید و دو هزار تومان اضافه بر بیعانه دریافتی به خریدار می‌پردازد.

در نتیجه‌ی این معامله ساده که فقط روی یک تکه کاغذ انجام گرفته سه هزار تومان پول هفت به جیب میزند.

این کار را هرچند روز یکبار همینطور ادامه می‌دهم و با توجه به اینکه هر بار قیمت تلفن بالا می‌رود و مبلغ بیشتری از این راه عاید شما میشود ظرف مدت گوتاهی درآمد قابل ملاحظه‌ای خواهی‌بود داشت.

من که از کاسبی پر منفعت حسن آقا با خبر شده بودم بعنوان یک خریدار تلفن به آقای بنگاهدار مراجعت کردم تا از قیمه سر در بیاورم.

با رفتاری که آقای بنگاه دار با

بعیه شکستن کاسه کوزه‌ها

چه غم، گر یانکی، باده بیستتا نوچه داره میره برات دندان قوروچه!

چه غم گر ناوگانش در خلیج است قشونش پشت در اندر بسیج است شما در جنگ خود یک دنده باشید به فکر منصب و آینده باشید

* * *

جناب سروران زید عزه بس است این بحث و جنک شیر و فضه!

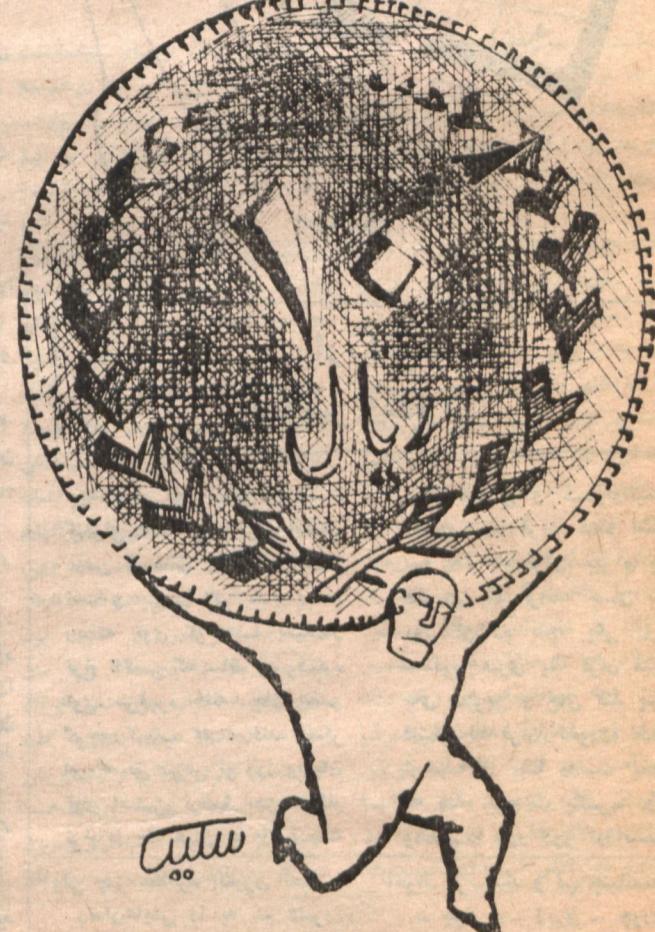
برای جاه، جنگیدن هنر نیست کلام و حرف، معیار گهر نیست برای تسوده‌ها معیار سنجش

عمل هست و گذشت و کار و کوشش به الفاظ و شعار و گنده گوئی نمیله نسیهات، حتی لبوئی!

سخن، روی اصول انقلاب است به روی وعده‌های بی‌جواب است از این دعوا و این جنگ و مرافه!

فقط اهل وطن گردد کلافه سخن گفتم به ایما و اشاره که پیش خود نگی، یارو هم... آره!

کلام آخر اینکه، کار گیر است بخود آئید که فردا خیلی دیر است



سعید در مر بخش:

کار بکاتور بست هشتمدی که هرچه هشتمد شاهد ب نفسی از آثار ارزشمندش در این نشریه هستید، مجموعه‌ی آثار هنری خود را بنام «عمور وقت» به چاپ رسانیده است.

علاوه‌نامه‌ی توانند برای خرید این مجموعه به فروشگاه «كتاب آزاد» واقع در خیابان وصال شیرازی - جنب انجمن فرهنگی ایران و شوروی - تلفن ۰۵۹۵۴۵ مراجعت نهایت.

تقاضای کمک!

ویسی روزنامه‌ی «میزان» فرار بود منتشر شود آرم مخصوص میزان را به تیرهای چراغ برق اویزان کردید، در روزنامه‌های پر تیراز برایش آگهی کردند، بعضی از نهادهای مجلس به عنوانین مختلف اسمش را بر زبان آوردند و همین شیوه‌های تبلیغاتی باعث شد نا اوضاعش «میزان» شود!

اما «رفتگر» بیچاره، نه پول داشت و نه امکانات دیگری برای تبلیغ!

در نتیجه یواشکی و بدون سرو صدا در بساط روزنامه فروش‌ها جا گرفت و فروشنده‌های بی انصاف هم آنرا چنان در زیر سایر مطبوعات پنهان می‌کنند که نوک جاروی رفتگر هم بستختی دیده می‌شود. همین اشکالات باعث شده که هنوز خیلی‌ها رفتگر را نمی‌شناسند و ما هم چاره‌ای نداریم جز اینکه دست نیاز بسوی شما خوانندگان عزیز دراز کنیم و از شما چند نوع کمک بخواهیم تا بتوانیم به انتشار هفته‌نامه‌ی مورد علاقه‌تان ادامه دهیم.

۱- رفتگر را به دوستان، اقوام، آشنايان و همکاران‌تان معفو کنید و اگر ممکن است برای بالا رفتن تیراز «رفتگر»، همین هفته چند نسخه از آنرا خریداری نموده و به آنها هدیه کنید و سفارش کنید. بعداز این خودشان مرتب بخرند.

۲- برای ما آگهی تبلیغاتی بفرستید تا آنرا به صورت شعر و نثر فکاهی و با تخفیف کلی برایتان چاپ کنید و از این طریق بودجه‌ی مالی ما را تقویت کنید. ۳- علاوه بر اینها از هرگونه کمک دیگری که برای ادامه‌ی حیات «رفتگر» بنظر قان میرسد کوتاهی نکنید، مخلص شما «عمو رفتگر»

خودمان را می‌کاریم. آقای زمین پست بود زمینش را پیدا کند. شال سفیدها دسته چمی برای خاب زمین و حاصل مال کس است که آن را می‌کارد. ما نه از دعوا خبر داریم و نه از حکم هیئت های پنج نفری و هفت نفری - ما زمین قدمی خودمان را می‌کاریم هرجویی که باشد.

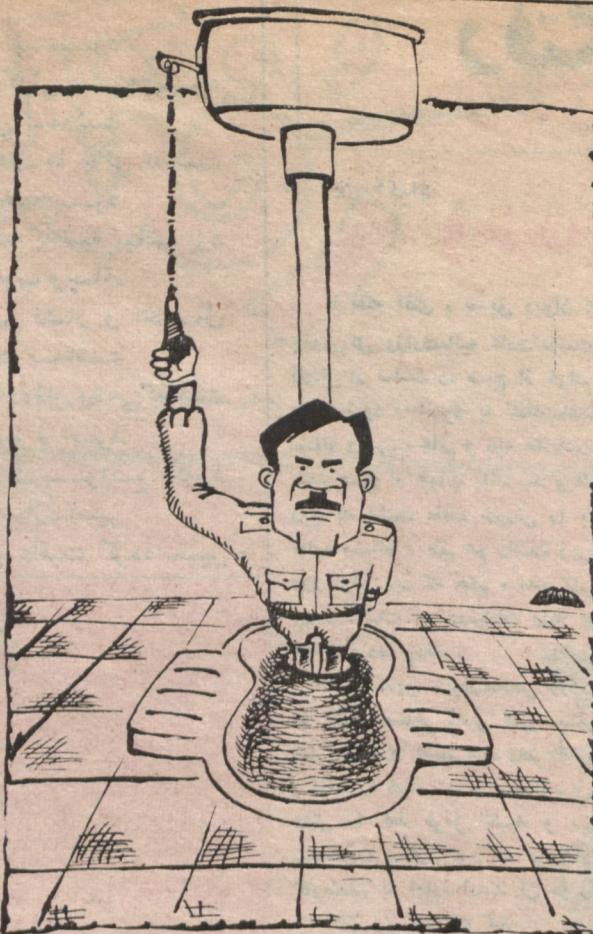
عصر جنازه را بردنده شهر و شال سفیدها دسته چمی برای شماکایت دنبالش رفتند. آقای زمین پست بود فرار کرده بود و دار و دسته‌اش هم معلوم نبود کی وکجا بودند. زاندارها تراکتورها را به شورا سپردن. با باکاهای پر از گازویل و روغن فول - تا صاحب‌هم معلوم شون. عصر، سه دستگاه تراکتور دیگر از او به آمد. از هم کردن - و فردا شب غرش تراکتورها دد شهر جلو دادگاه جنجال می-

دو روز بعد خدر و منگلی و سه نفر دیگر پشت دیوار مدرسه نشسته بودند. یک میشی بوس ایستاد. عده‌ای دستار به سر و دو نفر غریبه مسلح دیشو پیاده شدند. یک راست به طرف آنها آمدند. منگلی ذیر لب حریق‌های را که باید بگویید تمرين می‌کرد: «زمین مانده بود. دولت دستور داده هرچه بیشتر زمین‌ها را مکنند و چند نفری هم پیاده گریختند و دستار سفیدها در تعقیشان.. در

هفته‌نامه سیاسی، انتقادی، فکاهی رفتگر

صاحب امتیاز و مدیر مستحول: غلامعلی لقائی

ذیر نظر: شورای نویسنده‌گان نشانی موقت: صندوق پستی شماره (تلن) ۳۱۸۵۶۵ ۶۴-۱۶۵ چه غوفه منطقه ۱۱ پستی



خودکشی سیاسی!

از دور می‌آمد. دو دستگاه لندرور پدیدار شدند و کنار زمین ایستادند. آقای زمین پستند با چند نفر سیز تکان داد و ملا دادخدا هم - آقای زمین پستند به طرف تراکتورها به راه افتاده و بقیه دنیا... زاندارها کنار زمین تفک را در بغل گرفته، نشستند. از او به عده زیادی ذن و مرد و بچه بیرون آمدند و دور وانت بار عاشر جمع شدند. آفتاب بالا می‌آمد و هوا گرم می‌شد. از زمین بخار بر می‌خاست. آقای زمین پستند با رانندگان تراکتور سخن گفت و اشاره‌هایی کرد که آنها سوار شدند و غرش تراکتور را در آورند. جمع به هم آمد - از هم دور شد - عده‌ای جلو راه تراکتورها را سد کردن. بقیه جریان چنان چند بار اتفاق افتاد که نه عاشر و سریع اتفاق افتاد که نه عاشر و نه خدر، نتوانستند همه جریان را دریابند. چوب‌ها و تفگها به دهار رفت و صدای تیر در آمدواهان و فرار دستار سفیدها که چون شعاعمهای دایره هرگذاش به طرفی گریختند. یک نفر با شلواری بسیار سفید، نقش زمین، جا هاند... زمین پستند و ملا دادخدا ایستادند. چند دستگاه را کناره، دوکنان می‌کردند که آقای زمین پستند و همراهانش پس از اندکی به طرف ملا دادخدا رفتند. دستار به مرها هم دور آنها جمع شدند. آقای زمین پستند و ملا دادخدا داشت، دو نفر، چند دستگاه را گرفته زمین را خود خوردند و می‌کردند و شبانه برده بودند و فقان بر آورده بود که شورا آن را دزدیده است. دو سال بود که شورای دهقانی این زمین را می‌کشت اما.. امسال.. تا کنون ناکاشته هائیه بود. سر صحیح، بیش از چهل نفر دستار سفید، در زمین صد و بیست هکتاری می‌لویتدند. ملا دادخدا قلم و کاغذ در دست داشت، دو نفر، دو سرطانی را گرفته زمین را گز و پیمان می‌کردند و یک نفر هم با بیل، هرجا را که ملا دادخدا نشان می‌داد، می‌کند و علامت حد و حدود می‌ساخت. بقیه قدم می- زدند یا سینک جمع می‌گردند و رو علامت‌ها می‌چینند. داشتند زمین را تقسیم می‌کردند. عاشر با وانت بار از راه رسید - اندکی ایستاد و به طرف آبادی رفت. چند نفر هم آن سر زمین ایستاده، حرکت رقص هانند دستارها و شلوارهای سیاه را تماشا می‌گردند. صدای اتمبیلی

لبقیه زمین خودمان

چرا به ما نشان می‌دی؟ - من شورا شدم... اما شما... شورا هستین؟ - خاب... بربین بکارین. ملا داد خدا خنید و با وصف این کاغذ را نشان داد: - این حکمه. به شورا نوشتن باید به ما گندم بدمین - تراکتور بدین...

عاشر سرور را تکان داد: - اگر ما گندم داشتیم، اگر تراکتور کار می‌کرد، ایام این زمینو کاشته بودیم. نه گازویل هست. نه روغن - نه گریس، تراکتورا گیریچ کردن - وسایل پیدا نمی‌شوند گندم تمام شده - انبار خالیه.. یک جوان که دستارو شلوارش از همه سفیدتر و بین تر بود بلند گفت: - ما صد خانواریم - مام زمین می‌خوایم. میریم گندم می‌گیریم. گازویل می‌گیریم - اگه شمام ندین خود ما تراکتور می‌بایم - به ما قول دادن ...

منکلی جوان را نگاه گرد: - تو را که تا حالا ندیدیم. اما ملا دادخدا با قوماش شیش خانوار بودن تو اون سازمان‌های خانوار شلن؟ باشه... آقای زمین پسند هم حکم آورده!

دستارهای سفید در هم شد و با هم به صحبت پرداختند. منکلی و عاشر راهشان را گرفتند و رفته ملا دادخدا و دسته‌اش باهم به طرف مقابله به راه افتادند.

آذر هاه بود و وقت گشت - باران باریده وزمین به تخت آمده بود. آقای صدو بیست هکتاری زیر راه بیرون او به سمت قبله هموار و سیاه افتاده بود. آقای زمین پسند در آن تا حد نیاز تاسیساتی ساخته بود. چاهی حفر گردید و وانت بار اطاق برای دهقانان - اطاق هایی از نیوگل که ممه‌قف و دوارهایش جان پناهی دد برابر باران نبود رو چاه قبلاً هوتور و پمپ بود که شبانه برده بودش و فقان بر آورده بود که شورا آن را دزدیده است. دو سال بود که شورای دهقانی این زمین را می‌کشت اما.. امسال.. تا کنون ناکاشته هائیه بود.

سر صحیح، بیش از چهل نفر دستار سفید، در زمین صد و بیست هکتاری می‌لویتدند. ملا دادخدا قلم و کاغذ در دست داشت، دو نفر، دو سرطانی را گرفته زمین را گز و پیمان می‌کردند و یک نفر هم با بیل، هرجا را که ملا دادخدا نشان می‌داد، می‌کند و علامت حد و حدود می‌ساخت. بقیه قدم می- زدند یا سینک جمع می‌گردند و رو علامت‌ها می‌چینند. داشتند زمین را تقسیم می‌کردند. عاشر با وانت بار از راه رسید - اندکی ایستاد و به طرف آبادی رفت. چند نفر هم آن سر زمین ایستاده، حرکت رقص هانند دستارها و شلوارهای سیاه را تماشا می‌گردند. صدای اتمبیلی

رفتگر

روز های سه شنبه منتشر میشود

از طین سه و راج

وظیفه شناسی

ایجاد کند، چشم از روی پوشید

بر نماید.

ساعت دیواری هشت و نیم را

اعلام کرد. آقای «صدیق دیوان»

با وقار و طبیعت خاصی سر داد

روی میز بلند کرد و خطاب به

کارمندان چنین اظهار داشت:

«آقایان کارمندان اد این موقع

که وظیفه خطیر مدیر کلی اداره

مالیات بر دنیا میده اینجانب معقول

شده، لازم میدانم به آقایان اخطار

کنم که این جانب در طول سی سال

سابقه اداری خود همواره وطن -

دوستی و فعالیت و دوستگاری را

شعار خود داشته و با کونه

عملی کمکایر با این اصول داشته

است به شدت و بی زحمه مبارزه

نمودام. اینک نیز که توفیق

خدمت گذاری در این پست جدید

تفصیل شده به عموم آقایان اخطار

می گتم که متوجه دفاتر و اعمال خود

باشد و بدقت که این جانب با

کمال هوشیاری همواره ناظر بر رفتار

آنها هستم و چنانچه خدای نکرده

مختصر قصور و نادرستی مشاهده

کنم، هر تکب را در هر مقام و رتبه ای

باشد، به شدت مجازات خواهیم

تعدد. در خاتمه از خداوند متعال

که همواره ناظر اعمال هاست توفیق

می طلبم که هرآ در خدمت به خدا

باقیه در صفحه سوم

با آنکه آقای «صدیق دیوان»

بازس کل وفادت عالیه خادت نداشت

زودتر از ساعت ده صبح از خواب

بیدار شود، آنروز به کمک سایر

شماهه و نیپ خانم و بچه های ساعت

هفت صبح از خواب بلند شد و یک

دیع به هشت مانه خودش را به

اداره رساند. حق هم داشت زیرا

روز اولی بود که حکم «مدیر کلی

اداره مالیات بر دنیا میده» را به او

ابلاغ کرده بودند.

آقای صدیق دیوان بمحض ورود

در پشت صندلی مدیر کلی مستقر

شد، ذنک را فشار داده دفتر خود را

و غایب را خواست. از صدروت ذیل

دفتر را خط قرمز کشید و به

پیشخدمت سفارش کرد که هر یک از

کارمندان به اداره آمدند آن ها را

به اتاق وی هدایت کنند.

تیم ساعت بعد، یواش یواش

سر و گله کارمندان اداره که از

تحولات آخر وقت روز قبل بی اطلاع

بودند، بیدا شلو همگی با ترس و

لرز در گوشة اتاق مدیر کل جدید

ایستادند.

آقای مدیر کل در تمام مدتی که

کارمندان تاک تاک به اتاق او آمدند

و تا کمر خم می شدند، خود را به

مطالعه خطوط پشت جلد یک پوشه

خالی مشغول گردید و برای این که

از ابیت خود در دل کارمندان رعای

چرخ تاریخ!

در گذشته گرچه دست و پای ملت بسته بود
روح ما از اختناق و زورگوئی خسته بود
گرچه آزادی و استقلال معنای نداشت
عنق و شادی در دل پر درد ما جانی نداشت
گرچه ملت سالها بیچاره و بدبخت بود

گرچه حرف حق میتواند بیرونی بجای وچماق

سالها بسودیم در زیر قشار و اختناق

لیک بر تسبیح مفرغ ما کسی قدرت نداشت

گرچه سعی خویش را دولت در این ره می گذاشت

زین سبب هر صاحب اندیشه و فیض و خورد

حالیا هم می تواند از موافع یگنردد

آنکه در فکر است نا اندیشه را سازد اسیر

زیر پایی چرخ تاریخ عاقبت گردد خیر



هر یار بیمه!

با دوتا عطسه و کمی سرفه

بنده گشتم به سادگی بیمار

شکم داشتم و قرص پر گردند

آسپرین و نوالزین و اکسار

هی به حلقم تپانده شد با زور

شلغ و شیر خشت و تخم خیار

صبع تا شب امسالام گردند

نه سه و چار، بلکه چندین بار

عاقبت ذهای افقه نکرد

آن هم سعی و گوشش بسیار

بچه هایم غمین و افسرده

همگی در گناه بنده قطار

مجتبی و تنس و معصومه

احمد و هاشم و زری و نگار

همه داد انتظار عزیزانیل

تا باید تمام سازد گار

دفتر بیمه داشتم بنده

که شدم بر چنین بله دچار

چونکه دکتر چو جن ز بسم الله

می کند از مریض بیمه فرار

داستانی که گفته ام بنده

هست مثال زمان استکبار

چون دن این دوره نیستند یگرفق

جان تو، بین دکتر و بیمار

گر که باور نداری این قسم

بقیویان به خویش بالاجبار

«عسکری»



حاجی ارزانی: ارزان، ارزان!